

معنی در ادبیات

کورش صفوی*

چکیده:

مقاله‌ای حاضر تلاشی است برای تبیین چگونگی شکل‌گیری معنی در ادبیات و درک این معنی از سوی خواننده‌ای که به فضای متن ادبی گام می‌نهد. برای پرداختن به این مهم، نگارنده بر مبنای مفروضات مورد تأیید خود به بحث و بررسی واحدهایی خواهد پرداخت که به نظر وی در شکل‌گیری معنی در متن ادبی موثرند.

کلید واژه‌ها: معنی، معنی‌شناسی، ادبیات، تحلیل معنایی متن.

* - دانشگاه علامه طباطبایی، تهران و
استاد مدعو دانشگاه دهلی، دهلی

مقدمه

یکی از پیچیده‌ترین مسایل تحلیل متن ادبی، چگونگی شکل‌گیری معنی و درک آن در فضایی از کاربرد زبان است که در نوع واقعیت‌گریز می‌نماید و برحسب گریز از هنجارهای حاکم بر زبان خودکار آفریده می‌شود. متاسفانه به دلیل عدم توجه به مطالعه‌ی معنی، به ویژه در فضای پرتب و تاب بررسی‌های نحوی از نیمه‌ی دوم قرن بیستم به بعد، و نیز پیچیدگی چنین مطالعه‌ای، مطالعه‌ی معنی‌شناسی، به معرفی مقولات معنایی و روابط مفهومی، و تهیه‌ی درسنامه‌هایی در زمینه‌ی معنی‌شناسی محدود شده است. به عبارت ساده‌تر، ما امروز با ده‌ها کتاب معتبر معنی‌شناسی مواجهیم که تنها «معنی-شناسی» را معرفی می‌کنند. بدون این که کارآیی مطالب مندرج در چنین کتاب‌هایی را مشخص سازند. در این دسته از کتاب‌ها، طرح هر نکته به کمک نمونه‌هایی آورده می‌شود که برای درک مطلب ساخته شده‌اند و گاه آن چنان کلیشه شده‌اند که در کتاب‌های مختلف تکرار می‌شوند. در خارج از این فضای آموزشی نیز، انگار نمی‌توان به پژوهشی دل‌خوش کرد که مطالعه‌ی معنی را به شکلی کاربردی مدنظر قرار داده باشد. برای نمونه، گروهی از متخصصان نقد و تحلیل ادبی که درست یا غلط، «ساختگرایان فرانسوی» نامیده شده‌اند [۱]، با تمامی ادعای پرطمطراق‌شان در این زمینه که از ابزارهای زبان‌شناسی و به ویژه معنی‌شناسی در مطالعات ادبی بهره می‌گیرند، نه تنها حرف تازه‌ای نداشته‌اند، بلکه به اعتقاد نگارنده، جز طرح پیچیده و بی‌محتوای متخصصان سنت‌گرای مطالعه‌ی ادبیات، نکته‌ای به دست نداده‌اند [۲]. آنچه را نیز که گرماس به مثابه نوعی معنی‌شناسی متن ادبی معرفی کرده بود [۳] و در اصل الگویی از تحلیل پروپ در باب ساختار قصه‌های پریان به حساب می‌آمد [۴]. نه تنها کارآمد نمی‌نمود، بلکه حتی در حد و اندازه‌ای نیز نبود که بتواند الگویی اولیه برای پژوهش‌های بعدی و رفع نارسایی‌های فرضیه‌ی آغازین به حساب آید.

آنچه در این نوشته مورد نظر است، یافتن پاسخ برای یک پرسش عمده بیش نیست و آن این است که معنی در متن ادبی چگونه شکل می‌گیرد. پاسخ به این پرسش باید به گونه‌ای صریح صورت پذیرد و این امکان را فراهم آورد تا بتوان تحلیل منتهی به این پاسخ را عملاً مورد ارزیابی قرار داد و صحت و سقم آن را معلوم کرد.

مفروضات

اگر قرار باشد، تحلیل معنایی متن ادبی در قالب معنی‌شناسی کاربردی معرفی شود و نگارنده ادعا کند، چنین تحلیلی در حوزه‌ی مطالعه‌ی زبان صورت می‌پذیرد، باید در آغاز کار مفروضاتی را معلوم ساخت که مورد تایید نگارنده‌اند و مبنای چنین تحلیلی به حساب آیند.

الف. آنچه را که انسان درک می‌کند و میتواند این درک را به هم‌نوع خود منتقل سازد، قراردادی است. این قراردادها به صورت شرط‌هایی نظیر $p \rightarrow q$ در حافظه ثبت می‌شوند. درک نشانه‌ها به صورت قراردادهایی امکان‌پذیر است که به لحاظ هم‌زمانی مطلق‌اند. این فرض، دست کم به اعتقاد نگارنده، به این معنی است که در یک مقطع زمانی و مکانی مشخص، انسان درکی از «نسبیت» ندارد و نسبت خواه در فیزیک مطرح شود و خواه در مطالعه‌ی زبان، چیزی جز نتیجه‌ی مقایسه‌ی دو قرارداد مطلق نیست. وقتی ما از نقطه‌ی a به سمت نقطه‌ی b حرکت می‌کنیم و نقطه‌ی c در سمت راست ما قرار دارد، درک ما از نقطه c مطلق است. این درک مبتنی بر قراردادی است که نیمه‌ی نزدیک بدن ما را به نقطه‌ی c ، «راست» می‌نامد. وقتی ما از نقطه‌ی b به سمت نقطه‌ی a حرکت می‌کنیم و نقطه‌ی c در سمت چپ ما قرار می‌گیرد، بدین دلیل است که نقطه‌ی c به آن نیمه‌ای از بدن ما نزدیک‌تر است که «چپ» قرارداد شده است. این که برحسب فرضیه‌ی نسبیت زبانی، مدعی می‌شویم، واقعیتی در جهان خارج، به صورت‌های مختلفی در زبان‌های طبیعی دسته‌بندی می‌شود، صرفاً با مقایسه‌ی قراردادهای حاکم‌تر زبان‌های طبیعی قابل درک است. این پیش فرض می‌تواند مورد تایید بسیاری از خوانندگان نوشته‌ی حاضر نباشد، ولی حتی مردود دانستن آن نیز تائیدی بر صحت آن است، آن هم به این دلیل ساده که خواننده‌ی این نوشته، آن را مغایر با قراردادهای مورد تایید خود می‌داند!

ب. اگر براساس پیش فرض الف، بپذیریم که هر قراردادی تابع شرط $p \rightarrow q$ است، به تبع آن باید پذیرفته باشیم که درک معنی در قالب جمله امکان‌پذیر است. به عبارت دقیق‌تر، واحد درک معنی جمله است. در چنین شرایطی، «معنی» محصول واکنش مغز انسان در برابر تصویری خواهد بود که از زنجیره‌ای آوا در حافظه‌ی انسان ثبت شده است. این فرض مبتنی بر نظر سوسور درباره‌ی «دال» و «مدلول» است [۵] با این تفاوت که وی ماهیت نشانه‌ی زبان را اختیاری می‌داند، در حالی که به اعتقاد نگارنده، این اختیار نیز تابع قرارداد است. به عبارت ساده‌تر، هر اختیاری در زبان بر مبنای قراردادهای از پیش موجود امکان درک می‌یابد.

پ. قایل بودن به نقش ادبی زبان. یاکوبسن با طرح نقش ادبی زبان به مثابه یکی از نقش‌های ششگانه‌ی زبان، مبنایی را در اختیار تحلیلگر متن ادبی قرار می‌دهد که مورد تایید نگارنده است [۶]. براساس این پیش فرض، ادبیات نظام نشانه‌شناختی مستقلی از نظام نشانه‌شناختی زبان نیست [۷]، و در نتیجه باید بتوان مختصات آن را برحسب مختصات نظام زبان مورد بررسی قرار داد.

ت. «برجسته‌سازی» به مثابه فرایند آفرینش ادبی از بطن زبان. نگارنده به پیروی از آرای صورتگرایان روس [۸] برجسته‌سازی را تابع دو فرایند «قاعده‌افزایی» و «قاعده‌کاهی» می‌داند. به همین دلیل، نگارنده، آفرینش‌های ادبی را مجموعه‌ای باز در نظر می‌گیرد که برحسب عملکرد اعضای دو مجموعه بسته بر یکدیگر پدید می‌آیند. به اعتقاد نگارنده، انسان تنها می‌تواند بر مبنای محدودیت‌های زیستی‌اش، از اعضای مجموعه‌های بسته انتخاب کند و در ترکیب آنها با یکدیگر به آفرینش برسد [۹].

ث. آخرین پیش فرض نگارنده به نوع خوانش متن مربوط است. نگارنده به هیچ وجه نمی‌تواند بپذیرد که خواننده‌ی یک متن ادبی بتواند به تمامی مختصات اولیه‌ی آفرینش متن دست یابد و دقیقاً به همان خوانشی برسد که مورد نظر خالق اثر بوده است. دلیل این امر به تفاوت دانش دایره‌المعارفی سخنگویان زبان بازمی‌گردد [۱۰]. ما زبان را برحسب تجربیات فردی‌مان تعبیر می‌کنیم و همین نکته سبب می‌گردد تا تعبیر هر سخنگوی زبان ویژه‌ی خود باشد. اما از سوی دیگر، اساساً با در نظر گرفتن خوانش فردی به مثابه ملاک تعبیر متن نیز مخالفیم. این که ما اختیار داریم، از هر متنی به هر تعبیری برسیم، در تحلیل معنایی متن کارایی نخواهد داشت. هیچ خواننده‌ای در خلاء با هیچ متنی مواجه نمی‌شود و همواره درگیر اطلاعاتی است که در نشاننداری متن دخالت دارند. در چنین شرایطی می‌توان ادعا کرد، خوانش اجتماعی یک متن در تحلیل معنایی آن متن کارایی دارد و این خوانش اجتماعی با توجه به وجوه مشترک تعبیر منفرد خوانندگان شکل می‌گیرد.

عملگرهای معنایی

انسان برحسب نیازهای موجودیت انسانی‌اش، رفتاری را از خود بروز می‌دهد که نوعی فرایند دستیابی از یک «بودن» به یک «شدن» است. این فرایند در محدوده‌ی مختصات زیستی انسان عمل می‌کند. با نیم‌نگاهی به متون ادبی و آفرینش‌های انسان در حوزه‌ی ادبیات، به خوبی می‌توان دریافت که هر آفرینش ادبی، توصیفی از نیازهای محدود انسان در قالب نمودار (۱) است:

(۱) عدم آرامش [= بودن] ← فعالیت برای رسیدن به آرامش ← دستیابی به آرامش [= شدن]

هر «شدن»ی به نوبه‌ی خود می‌تواند به «بودن» تازه‌ای مبدل شود و در نقطه‌ی آغاز نمودار (۱) قرار گیرد. مجموعه‌ی نیازهای موجودیت انسانی را می‌توان در قالب سه نیاز عمده خلاصه کرد [۱۱]:
(۲) الف. نیاز به امنیت.

ب. نیاز به فعالیت جنسی و تولیدمثل

ج. نیاز به برتری

(۲) الف تمامی نیازهای انسان را برای حفظ امنیت فردی و اجتماعی شامل می‌شود. نیاز به سوخت و ساز از تنفس گرفته تا تغذیه و دفع مواد زاید، نیاز به پیشگیری بیماری و درمان، نیاز به محافظت در برابر عوامل طبیعی و سایر موجودات انسانی و غیرانسانی، و کلاً تمامی نیازهای انسان برای حفظ حیات، در همین قالب می‌گنجد.

(۲) ب. تمامی نیازهای انسان را برای آرامش جنسی و تولیدمثل نیازهای انسان را برای تداوم حیات دربرمی‌گیرد.

(۲) ج. شامل تمامی نیازهای انسان برای برتری‌یابی نسبت به هم‌نوع و غیرهم‌نوع خود است. هر آموزش و پرورشی برای دستیابی به همین برتری یا رفع نیازهای (۲) الف و ب صورت می‌پذیرد و هر سلطه‌جویی‌ای نیز در همین مقوله می‌گنجد.

هر فرایندی که برحسب نمودار (۱) برای برآورده ساختن نیازهای (۲) الف تا پ، تحقق یابد، به اعتقاد نگارنده، یک عملگر معنایی به حساب می‌آید. هر عملگر معنایی برحسب سه عامل «شخص»، «زمان» و «مکان» نشاندار می‌شود. برمبنای محدودیت‌های درک انسان عامل شخص تنها در قالب «من» [± انسان، ± مفرد]، «تو» [± انسان، ± مفرد]، و «او» [± انسان، ± مفرد] می‌تواند در نشاننداری عملگرهای معنایی نقش یابد. عامل «زمان» برمبنای زمان «حال» امکان درک می‌یابد. آنچه «گذشته» یا «آینده» نامیده می‌شود، قراردادهائی مبتنی بر زمان «حال» اند. این عامل، زمان حضور عامل «شخص» را معلوم می‌کند. عامل «مکان» نیز در قالب مکان حضور عامل «شخص» قابل درک است.

هسته‌ی معنایی

به لحاظ نظری، هر متن ادبی برحسب یک هسته‌ی معنایی شکل می‌گیرد. این هسته‌ی معنایی یا موضوع متن، انتخاب یک یا مجموعه‌ای از ترکیب چند عملگر معنایی است. هر عملگر معنایی می‌تواند پس از نشاننداری از طریق سه عامل «شخص»، «زمان» و «مکان» نقش هسته‌ی معنایی متن را ایفا کند. این در شرایطی است که هسته‌ی معنایی متن تنها از یک عملگر معنایی تشکیل شده باشد. در غیر این صورت ترکیب چند عملگرد معنایی، هسته‌ی معنایی متن را تشکیل خواهد داد. کوتاه‌ترین توصیفی که از محتوا و موضوع متن بدست داده شود، هسته‌ی معنایی آن متن به حساب خواهد آمد، برای درک بهتر مطلب اجازه دهید از نمونه‌ی (۳) بهره بگیریم:

(۳) پادشاهی به کشتن بی‌گناهی فرمان داد. گفت ای ملک به موجب خسمی که تو را بر من است، آزار خود مجوی که این عقوبت بر من به یک نفس به سرآید و بزه آن بر تو جاوید بماند.

دوران بقا جو باد صحرا بگذشت تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت

پنداشت ستمگر که جفا کرد بر ما در گردن او بماند و بر ما بگذشت
ملک را نصیحت او سودمند آمد و از سر خون او برخاست.

گلستان سعدی

نمونه‌ی (۳) را می‌توان به ده‌ها شکل توصیف کرد. کوتاه‌ترین توصیفی که خواننده، بدون مخدوش ساختن محتوای معنایی این متن به دست می‌دهد، هسته‌ی معنایی متن (۳) را معلوم خواهد کرد. مثلاً:

(۴) پادشاهی فرمان اعدام بی‌گناهی را صادر می‌کند [= نیاز به برتری / نیاز به امنیت]

فرد بی‌گناه به او می‌گوید که اگر مرا بکشی، من یک لحظه بیشتر عذاب نمی‌کشم، ولی تو از این کار همیشه عذاب خواهی کشید [= نیاز به امنیت]

پادشاه نصیحت او را می‌پذیرد و فرمان‌اش را پس می‌گیرد [= نیاز به امنیت]

باید به این نکته توجه داشت که هر عملگر معنایی وابسته به عملگرهای معنایی دیگر است. به همین دلیل، هسته‌ی معنایی یک متن زنجیره‌ای از عملگردهایی را تشکیل خواهد داد که لازم و ملزوم یکدیگر می‌نمایند.

حال اگر به صورت فرضی، هرمی را در نظر بگیریم که اضلاع آن را عملگرهای معنایی متن تشکیل دهند، هسته‌ی معنایی متن نیز راس این هرم به حساب خواهد آمد و قاعده‌ی این هرم را نظامی از واحدهای زبانی‌ای تشکیل خواهد داد که در آفرینش متن نقش مند بوده‌اند.

سازه‌های معنایی

سازه‌های معنایی، دست کم به اعتقاد نگارنده، واحدهایی‌اند که از نظام زبان انتخاب می‌شوند تا برحسب عملگرهایی معنایی متن، هسته‌ی معنایی متن را به خواننده انتقال دهند. به عبارت ساده‌تر، واحدهای واژگانی‌ای که از میان واژگان زبان انتخاب شده‌اند و بر روی محور همنشینی، متن ادبی را پدید آورده‌اند، سازه‌های معنایی متن به حساب می‌آیند. این سازه‌ها در خدمت عملگرهای معنایی متن‌اند. براساس این نگرش، می‌توان مدعی شد که تنها برحسب مختصات قاعده‌ی این هرم معنایی، امکان تعیین گونه‌ی ادبی و مختصات سازه‌ای چنین گونه‌ای فراهم می‌آید. نوع انتخاب‌ها و ترکیب‌های سازه‌های معنایی، یا واحدهای زبانی درون متن، از متنی به متن دیگر متفاوت است، ولی باز هم به اعتقاد نگارنده، نامحدود نیست. با نگاهی اجمالی به آفرینش‌های ادبی، می‌توان به خوبی دریافت که حوزه‌ی آفرینش‌های ادبی محدود به نوع کارکرد زبان است. زبان در تجلی گفتاری خود بر بعد زمان، و در تجلی نوشتاری خود بر بعد مکان جاری است. بنابراین، اگر گونه‌ی نوشتاری زبان را به مثابه فضای آفرینش‌های ادبی در نظر بگیریم و بپذیریم که واحد انتقال معنی همانا «جمله» است، تنها دو امکان برای نمایش متن پیش روی ما قرار خواهد گرفت، یکی، جاری کردن متن به صورت بی‌نشان بر بعد مکان، و دیگری جاری کردن متن به صورت نشاندار بر همین بعد. نشاننداری متن در نوع تعبیر خواننده تاثیر می‌گذارد. برای نمونه به دو روش جاری کردن بی‌نشان و نشاندار یک متن بر بعد زمان توجه کنید [۱۲].

(۵) الف. سرما در کاشان به تعطیلی مدارس منجر شد.

ب. سرما

در کاشان

به تعطیلی مدارس

منجر شد.

نشاندسازی متن (۵) الف که می‌توانست صرفاً از نقش ارجاعی برخوردار باشد، به (۵) ب، این امکان را برای خواننده فراهم می‌آورد تا به فضایی از تعبیر مختلف راه یابد. در چنین شرایطی، «سرما» می‌تواند در معانی مختلفی به کار رفته باشد، مثلاً «اختناق»، «یک سخنرانی بی‌محتوا و غیرجذاب» و غیره؛ حتی «کاشان» نیز می‌تواند بنا به ذوق خواننده «کاش + ان» تعبیر شود و مثلاً «شهر آرزومندان» به حساب آید و الی آخر. آنچه در اینجا مورد نظر است و حایز اهمیت می‌نماید، نوع تعبیر خواننده نیست، بلکه فرایند این تعبیر است. خواننده تنها می‌تواند هر سازه‌ی معنایی را برحسب حضور سازه‌های معنایی دیگر و حاضر در قاعده‌ی هرم معنایی تعبیر کند و این تعبیر با توجه به اضلاع این هرم و دستیابی به راس هرم صورت می‌پذیرد. این همان شرایط محدودی است که به هنگام تعبیر متن پیش روی خواننده قرار می‌گیرد. سازه‌های معنایی هر متن، برحسب عملگرهای معنایی، و در نتیجه، بر مبنای هسته‌ی معنایی متن انتخاب می‌شوند و در ترکیب با یکدیگر قرار می‌گیرند.

خوانش معنایی

به اعتقاد نگارنده، هر متن ادبی از دو نوع خوانش صوری و محتوایی برخوردار است. خواننده‌ی متن برحسب شناختی که از مختصات چنین متونی دارد، حتی پیش از آن که به رمزگشایی متن بپردازد، آماده‌ی حضور در چنین فضایی می‌شود. برای نمونه، هر خواننده‌ی فارسی‌زبانی که با نوع نگارش متن ادبی آشنایی داشته باشد، به هنگام رویارویی با متنی شکسته شده به مصراع‌ها، یا سطرهای گسسته و زیر هم آمده، حتی روش خواندن خود را تغییر می‌دهد. به این ترتیب، متن ادبی حتی پیش از رمزگشایی، برحسب دانش دایره‌المعارفی خواننده، از مختصاتی برخوردار خواهد بود که در تعیین گونه‌ی ادبی متن موثرند.

رمزگاشی متن، یا بهتر بگوییم، خوانش معنایی متن، با خواندن زنجیره‌ی کلام بر مبنای قواعد نظام نوشتاری آغاز خواهد شد. خواننده‌ی متن ادبی با توجه به سازه‌های معنایی هم‌نشین شده، به سراغ انتخاب‌های آفریننده‌ی اثر می‌رود. این انتخاب‌ها در سه سطح آوایی، واژگانی، و نحوی قابل طبقه‌بندی‌اند. هر انتخابی از این سه سطح که به نوعی در خوانش معنایی متن نقش‌مند تلقی شود، بخش یاز فضای دستیابی به هسته‌ی معنایی متن را تشکیل می‌دهد. بنابراین، هر انتخابی زمانی نقش‌مند تلقی خواهد شد که در خوانش معنایی متن تاثیر داشته باشد. از آنجا که خواننده در رویارویی با زنجیره‌ی سازه‌های معنایی قرار می‌گیرد، خوانش معنایی متن ادبی به چنین فضایی محدود خواهد شد. به عبارت ساده‌تر، هر انتخاب آفریننده‌ی اثر، یا برحسب دانش زبانی خواننده قابل تعبیر است، و یا اگر قرار باشد بر پایه‌ی دانش دایره‌المعارفی وی امکان تعبیر یابد، باید به شکلی برای خواننده فضای تعبیر مهیا گردد [۱۳].

خوانش معنایی متن بر پایه‌ی ساخت شرطی $p \rightarrow q$ صورت می‌پذیرد.

درک و تعبیر متن وابسته به همین قرار داد است. هر خواننده‌ای برحسب دانش زبانی و دانش دایره‌المعارفی‌اش، یا از قبل با این قرارداد آشناست، و یا از طریق قراردادهای از پیش ساخته شده به درک قراردادهای تازه دست می‌یابد. به این ترتیب، به خوبی می‌توان دریافت که وقتی $p \rightarrow q$ گرایش به سمت صفر بیاید، خوانش معنایی متن متوقف خواهد شد و تعبیری از متن به دست نخواهد آمد.

اگر بپذیریم که دانش زبانی خواننده‌ها، از ماهیتی اجتماعی برخوردار است، می‌توانیم نتیجه بگیریم که تفاوت در خوانش معنایی متن به دانش دایره‌المعارفی هر خواننده وابسته است. آن هم به این دلیل که چنین دانشی ماهیتی فردی دارد. به عبارت ساده‌تر، اگر انتخابی از سطوحی آوایی، واژگانی، یا نحوی، در خوانش معنایی متن نقش‌مند باشد و خواننده‌ها درک مشترکی از آن نداشته باشند، به تفاوت دانش دایره‌المعارفی آنها مربوط خواهد شد.

شکل‌گیری معنی

معنایی که در متن ادبی شکل می‌گیرد، خارج از فضای معنی در زبان خودکار قابل درک نیست. به عبارت ساده‌تر، هیچ معنایی در متن ادبی قابل درک نیست، مگر آن که در زبان خودکار تعبیر شود. بنابراین، به اعتقاد نگارنده‌ی این سطور، هر p به مثابه واحدی معنایی از متن ادبی تنها برحسب q به

عنوان واحدی معنایی از زبان خودکار و برمبنای ساخت شرطی $P \rightarrow q$ امکان درک می‌یابد. چندمعنایی P می‌تواند امکان طرح $P \rightarrow q \vee P \rightarrow r$ را فراهم آورد. به عبارت دقیق‌تر، نگارنده اساساً ساخت شرطی $P \rightarrow q \vee r$ را به هنگام چندمعنایی P نمی‌پذیرد و رابطه‌ی میان مقدم و تالی را یک به یک می‌داند.

پیشتر گفتیم که هر متن ادبی از دو نوع خوانش صوری و محتوایی برخوردار است. سازه‌های معنایی متن، شبکه‌ای از معانی‌اش را تشکیل می‌دهند که یا از برونه‌ی سازه‌ها امکان درک می‌یابند و یا امکان درک‌شان برحسب درونه‌ی سازه‌ها تحقق می‌یابد. برای نمونه، انواع تکرارهای آوایی، واژگانی، یا نحوی مثلاً همحروفی و نظایر آن. زمانی که معنایی را القاء کنند، در قالب خوانش صوری متن طبقه‌بندی می‌شوند، در حالی که شگردهای نظیر استعاره در قالب خوانش محتوایی متن امکان درک می‌یابند [۱۴].

هر خوانش معنایی‌ای از طریق قرینه‌ای در متن امکان درک خواهد یافت. برای نمونه:

(۶) خیزید و خز آرید که هنگام خزان است

باد خنک از جانب خوارزم وزان است

منوچهری

اگر قرار باشد تکرار همخوان‌های X و Z را در نمونه‌ی (۶) در مفهوم خش خش برگ‌های پاییزی در نظر بگیریم، این کار تنها به این دلیل صورت می‌پذیرد که در متن، قرینه‌ای برای این خوانش صوری، یعنی «خزان» وجود دارد و الی آخر.

هر خوانش معنایی‌ای که بدون قرینه در متن امکان تحقق یابد، برحسب دانش زبانی خوانندگان صورت می‌پذیرد. برای نمونه، وقتی استعاره‌ای را «مرده» به حساب می‌آوریم و خوانش محتوایی آن را بدون نیاز به وجود قرینه در متن انجام می‌دهیم، به این دلیل است که خوانش چنین استعاره‌ای برحسب دانش زبانی ما صورت می‌پذیرد [۱۵].

شکل‌گیری معنی در متن برحسب تقابل $A:-A$ صورت می‌پذیرد. به عبارت ساده‌تر، هر $p \rightarrow q$ زمانی A به حساب می‌آید و در هسته‌ی معنایی متن، نقش‌مند است که در تقابل با $-A$ باشد. به این ترتیب باید پذیرفت که شکل‌گیری A وابسته به نوع انتخاب عملگرهای معنایی متن است و ارزش معنایی شبکه‌ی سازه‌های متن، به چگونگی درک A به مثابه مختصه‌ی متقابل $-A$ بستگی دارد.

پایان سخن

آنچه در این مختصر مطرح شد، اگرچه صرفاً محدود به شکل‌گیری معنی در ادبیات می‌شد، ولی به نظر می‌رسد که می‌تواند به مثابه نوعی روش نظام‌مند برای تبیین تمامی انواع آفرینش‌های انسان به کار رود و ابزاری برای بررسی شاخص‌های فرهنگی جوامع به حساب آید. مسلماً این که انسان در قالب یک واحد زیستی و نیز به عنوان عضوی از یک جامعه چگونه به شکل‌گیری معنی می‌پردازد و چگونه این معنی را در تقابل با معانی دیگر قرار می‌دهد، نه تنها در زبان‌شناسی از اهمیتی خاص خود برخوردار است، بلکه چنین می‌نماید که در روان‌شناسی، جامعه‌شناسی به ویژه در انسان‌شناسی نیز اهمیتی ویژه داشته باشد.

انسان در وسیع‌ترین فضای ادراکی خود، مقید به محدودیت‌های زیستی‌اش است، درک انسان محدود به برنامه‌ریزی‌های زیستی است. ولی انسان پیش از رسیدن به این فضای محدود، در بند فضاهای ادراکی محدودتری است. هر حوزه‌ای از قراردادهای اجتماعی، محدوده‌ای ادراکی برای انسان پدید می‌آورد و می‌تواند از دیدگاه‌های مختلفی مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

روزگاری دکارت به دنبال آن بود که دریابد «من چه چیزی را قادرم دریابم»، شاید بتوان پرسش همیشگی او را چنین پاسخ داد: «من همه چیز را می‌توانم دریابم، به شرط آن که برخودم قرارداد شده باشد».

یادداشت‌ها

[۱]. «ساختگرایان فرانسوی» [French structuralists] اصطلاحی است که معمولاً برای اشاره به گروهی از منتقدان ادبی مقیم فرانسه به کار می‌رود. اینان مدعی‌اند که در سبک‌شناسی و نقد ادبی از ابزارهای زبان‌شناسی بهره می‌گیرند.

پیش‌آهنگ این گروه را می‌توان رولان بارت دانست و جولیا کریستوا، تسوتان تودورف، ژاک دریدا، و میشل فوکو را مهم‌ترین شخصیت‌های این گروه به حساب آورد. این گروه از فیلسوفان و منتقدان ادبی را بارزترین اعضای نحله‌ی پس‌ساختگرایی نیز معرفی می‌کنند.

[۲]. جانانان کالر به هنگام بحث درباره‌ی «شعرشناسی ساختگرا» به بررسی آرا و پژوهش‌های ساختگرایان فرانسوی می‌پردازد. وی به درستی بر این واقعیت تأکید دارد که این دسته از منتقدان ادبی صرفاً مدعی استفاده از مبانی زبان‌شناسی در پژوهش‌های خودند و از این ادعا تنها برای مقبول جلوه دادن بررسی‌های خود بهره می‌گیرند.

[۳] Guller, J (۱۹۷۵). *Structuralist Poetics*. Paris: Presses universitaires de France

[۴]. Propp, V (۱۹۲۷). *Morphology of the folktale*. Laurence scott (trans). Austin: University of Texas Press (۱۹۶۸)

[۵]. Saussure, F. de (۱۹۱۶). *Cours de Linguistique generale*. Paris payot. P. ۴۹

[۶]. Jakobson, R. (۱۹۶۰) "Linguistics and Poetics". In A. Sebeok (ed) *style in Language*. Cambridge, Mass.: MIT Press.

[۷]. این دیدگاه که نظام نشانه‌شناختی زبان از نظام نشانه‌شناختی ادبیات مستقل است، چندان هم بی‌دلیل و بی‌منطق نیست. در برخی از متون ادبی، به ویژه به هنگام رویارویی با شعر، انگار به واقع، خواننده با نظام نشانه‌شناختی دیگری غیر از نظام زبان درگیر می‌شود. ولی مسأله‌ای اصلی این است که اگر این دو نظام نشانه‌شناختی مستقل از یکدیگر باشند، باید مرزی قطعی میان زبان خودکار و زبان ادب

ترسیم کرد و حداقل به یک شگرد در عملکرد واحدهای نظام نشانه‌شناختی ادبیات دست یافت که در زبان خودکار کارایی نداشته باشد.

[۸]. برای درک بهتر فرایند برجسته‌سازی و نظر نگارنده درباره‌ی «قاعده کاهی» و «قاعده افزایی» ر.ش به صفوی، ک (۱۳۸۱) *از زبان‌شناسی به ادبیات جلد ۲*. تهران، پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی. [۹]. در مورد این محدودیت‌های زیستی بیشتر به بحث پرداخته‌ام و تکرار آنها از حوصله‌ی این مختصر خارج است: صفوی، ک. (۱۳۸۳) «بررسی آرای متفکران معاصر در باب زبان و ذهن». تهران: فرهنگ

[۱۰]. برای درک بهتر دانش زبانی [Linguistic Knowledge] و تفاوت‌اش با دانش دایره‌المعارفی [encyclopedic knowledge] ر.ش. به صفوی، ک (۱۳۸۰). *درآمدی بر معنی-شناسی تهران: پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی، ص.*

[۱۱]. این نیازهای موجودیت انسانی را می‌توان از دیدگاه‌های مختلفی مورد بحث و بررسی قرار داد. یکی از منسجم‌ترین طبقه‌بندی‌ها در این زمینه‌ی خاص به مالینفسکی تعلق دارد:

Malinowsky, B. (۱۹۴۴). *A scientific theory of culture and other Essays*. London: Routledge. Pp. ۶۶-۶۷.

[۱۲]. کالر در این مورد خاص به بحثی می‌پردازد که در نوع خود جالب است:

Culler, J. (۱۹۷۵). *Structuralist poetics*. London & N.Y: Routledge

ch ۸.

[۱۳]. در مورد الزام حضور قرینه، ر.ش به:

صفوی، ک (۱۳۸۳) «مرگ استعاره» مشهد: مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه فردوسی.

[۱۴]. صفوی، ک (۱۳۸۱) *از زبان‌شناسی به ادبیات، جلد ۱* تهران، پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی.

[۱۵]. صفوی، ک (۱۳۸۳). «مرگ استعاره»، مشهد: مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی،

دانشگاه فردوسی.